



Gaylord

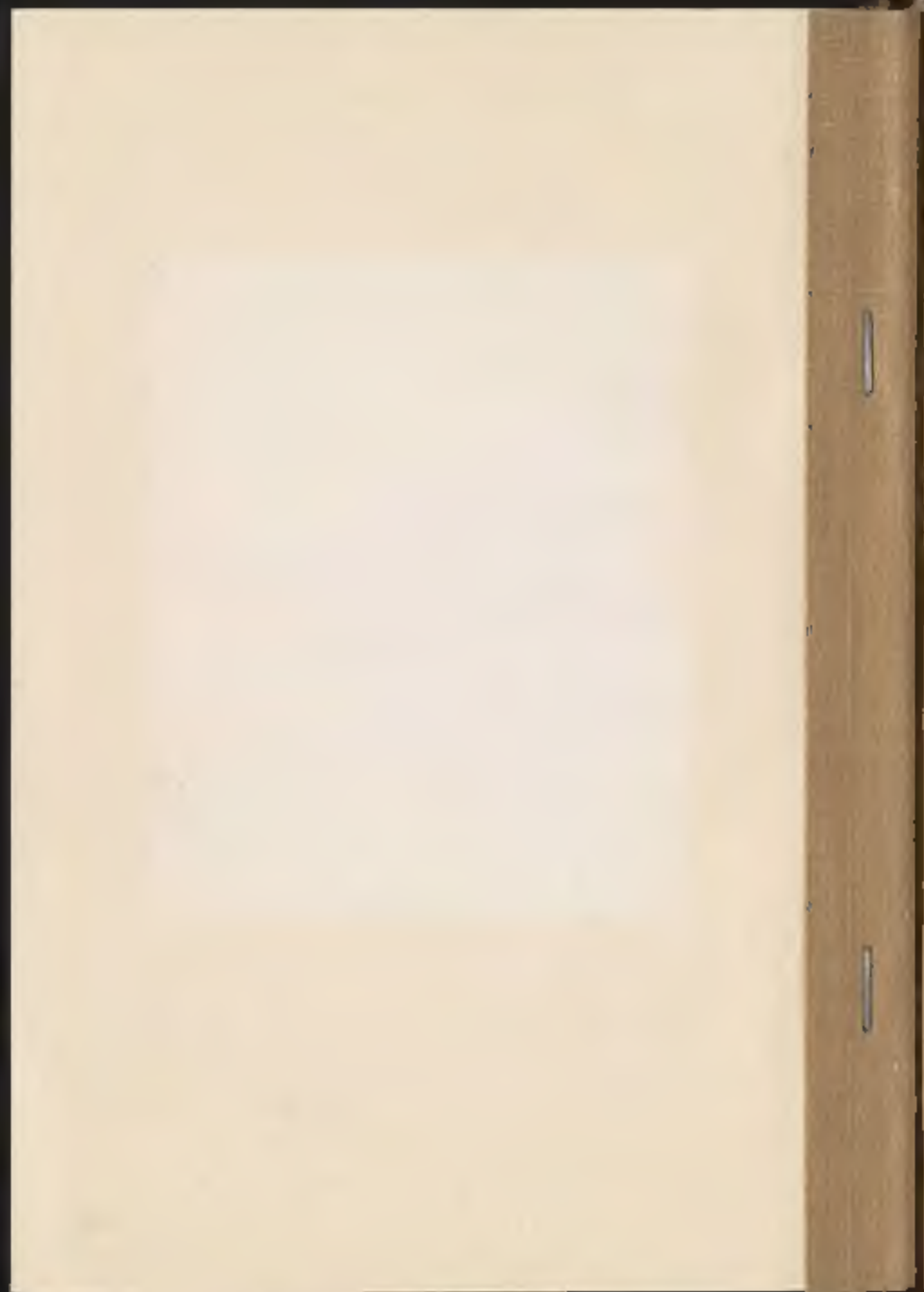
PAMPHLET BINDER

Schenectady, N. Y.

Brooklyn, Calif.

THE LIBRARIES
COLUMBIA UNIVERSITY



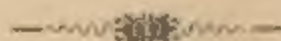




غلطنامه رساله تحفة الامثال

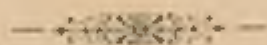
صفحہ	طر	غلط	صحیح
۰۳	۰۲	کلین	کلین
۸	۱۱	ملا	ملا
۱۰	۸	الہہ	الہہ
۱۵	۱۱	برا	بدا
۱۸	۰۴	بھینک	بھینک
۱۸	۰۹	واجبہ	واجبہ
۱۹	۰۳	الحلق	الحلق
۲۰	۰۳	راحت	راحتہ
۲۰	۰۵	الکدوب	الکدوب
۲۰	۰۷	(الزمارہ)	زاید امت
۲۰	۱۵	الغیت	الغیتہ
۲۲	۰۳	سار	سام
۲۵	۸	فایعوا	فایعوا
۲۵	۹	کیر	کثیر
۳۱	۹	اطالہ	اطالہ
۳۳	۸	لہدایا	لہدایا
۳۴	۶	من	من
۴۰	۹	کیان	کیار
۴۰	۱۲	مکارہ	مکارم
۴۵	۹	ایدی	اھدی

صفحه	مطابق	دائم	صحیح
۴۶	۵	الاحیاء	الایسبا
۴۷	۱۵	رائیا	رائیا
۴۸	۱۴	رحلی	رحلی
۴۹	۱۳	الی	الی
۵۰	۶	کان ذنب	کان فی ذنب
۵۱	۹	لامئل	لائیل
۶۵	۱۰	یار	یار
۷۲	۰۵	وهی	وهی
۷۹	۰۳	یهود	یهود
۸۲	۱۵	نود	نود
۸۳	۱۵	نخروئت	نخروئت
۸۴	۸	برهم زد	برهم زد
۸۶	۱۶	میکنند	میکنند
۸۷	۱۲	بود	بود



۷۲۶
کتابخانه
ساز

تحفة الامثال



اسلامبول

در مطبعة { اختر } چاپ شده

۱۳۱۱

(هر الله تعالی شانه العزیز)

— ✕ — نمونه الامثال ✕ —

هذه النور المنيرة واللائق لثورة تليق ان تكتب بانيو على الاحداق
لا يلحق على الاوراق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين
(وبعد) برارباب فهم ودانش واصحاب ذوق وپیش
واضح ومبرهن است که کلام هر قدر قلیل المفظ وکثیر
المعنی باشد درجه استحسان او در نزد بقاء بیشتر ومرتبه
او در نظر ادباء بالاتر خواهد بود. وشمول وکلیت ان
هر چند زیاده تر گردد در نظر عامه ناس مقبول تر واستعمال

او در السن و محاورات بیشتر خواهد شد چنانکه پاره
 فقراتی که از انبیاء و اولیاء یادگار و از ادباء و کلین روزگار
 مأثور است نظر باستحسانات مسطور در السن بلفظ
 و فصحاء عهد بنیای امثال سائر مذکور و زیبای افزای کلیات
 متکلمان و منشیان دهر می باشد در حقیقت ضبط و حفظ آنها
 سر دیران عهد را بقدر امکان لازمست چه ایراد ان فقرات
 و درج آن عبارات در طی منشآت در اثبات مطالب و انجاس
 مأرب بمفساد کلام الملوك ملوك الکلام در نفوس و طبایع
 حکم و تأثیر غریبی دارد و اصحاب تخریب را در ترتیب
 نتائج حسنه بران و اوقع افتادن آنها در نفوس دینی و شکی
 نخواهد بود لهذا حقیر کثیر التفسیر محمد رفیع بن علی اصغر
 الحسینی الطباطبائی التبریزی المدعو بنظام العلماء حشره الله
 تعالی مع الاولیاء و اعانه فی يوم الجزاء اقتناص شوارد فقرات
 مزبوره و اقتباس امثال و کلیات مأثوره را در حضرت
 شخص عزیز از اجله اصحاب هداه الله الی طریق الصواب که
 خاطر خطیر ایشان زیاده منظور است و در واقع قدر و قیمت

این لالی مأثوره و درر متوره را نیک میدانند تحفه مختصری
 دانسته آنچه علی المجالۃ از امثال فقرات کلبه که استعمال آنها
 در اکثر مقامات مناسب می آید و طبائع بر آن مأنوس
 میباشد بخاطر قاصر وارد شد در این اوراق بسه قسمت
 ایراد نمود امید وارم که مقبول ذوق سایم و مطبوع طبع
 مستقیم بوده و این بضاعت مزجاة در تردد ارباب نظر
 بی جلوه و بی روتق نباشد .

واقدا عطیت القوس باریها

وازلت الدار بایها

قدر زر زرکر شناسد

قدر کوه کوهری

﴿ قسمت اول ﴾

در آیات قرآنی

﴿ قسمت دوم ﴾

در کلمات و عبارات متوره که از اولیاء و حکما و ادبا

مأثور است

﴿ قسمت سیم ﴾

در مثال مذکور هر چه کتاب ائمه صاهریں سلام الله
عیدهم بر صاهر قسمت سجدده مست بود وی در صر
ارباب معرفت و خبرت حدادان ذکر احر کنند و له
واصله و هرعه و معدنه و واد و مبداه چون معانی شریعه
و مضامین لطیفه از هر جا : و رک : و هر کس ضرورت
نماید بالمال یا ایشان رجوع دهد بود بحدادان : قسمت
سجدده قرر بداد

ان همه آورده شده بود

هر چه : حرمه : سجدده بود

و هر چه یسجدد کتاب صحت و من به اتوفیق فی کل حال
وین اوراق را (جنة الامثال) مسمی سجدد

شمس و ستاره

* مسند زکریا بن محمد *

[illegible]

من جاء بحسن فله من الله ما يشاء ومن جاء بالسيئة فلا أجر
 له زبدنكم ليعز الله الخبيث من

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

...

ليس فحدهم منه وهم لا يشعرون ، واما الحوقة الا
 لا حب وايو كفو ، نهوا ولا تسرفوا ، ولا تؤثوا
 البسطة امواكهم ، من كفو حور شياص
 وثمما اكر من سمعهم ، من لاسن عن سمه بصرة
 علمهم من لدا سم ، ولا تعي الالبات وانذر عن قوم
 لا يؤمنون كلا ان الانسان يفتي ان ربه اسمي وما
 اكد الناس ولو حرصت تؤمنين ووكب وقد غلط
 اقلب لا يحصوا من حوث ابد حسات وكيف صبر على
 غلط به خير ان كذب عنه يحصوا عنه وما يهتم
 نوبه وثاوه ، هي في لاسن ووكب علم اعيب
 لاسكثرت من الجبر وما مضي سوء صدقته من
 سفر ، هذ صا يحوا الله ، وثاوب اكل اح
 كدب وشتعل لو اس شدا ، انذارك علام ما هذا
 شير ان هذا لا ميت كريم مثلا كلمة صبة كشجرة طيبة
 صدها ثاب وفرعها في السماء تؤتي ككف كل حين باذن
 ربها ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة حثت من فوق لارض

ما لها من قرار * واشعراء ينتميم تعاون اذ تراهم في كل
 واد - يسمون وا - هم يقولون ما لا يفعلون * يقولون ما لا يفعلون
 ويعبون ان يحدروا ما يعملوا * كبرت كلمة تخرج من افواههم *
 واداء الحوقل ينتميم حطروا * انزلت تدور عنهم كالذي يقش
 غايه من الموت * اذهب اجوف سموك * انة حداد اشعة على
 حير * من ر فر حور * واد حددهم بغه * لاسئلوا
 عن اشياء ان تب كك سؤوك * ما فرضا في الكتب من شيء *
 ما اسد كتب لا يدار صغره ولا كيرة الا احصياها * ان
 حساس يدهن السبات وفيها ما تشبهه الا حس وتند
 لا عن * حور مقصور سقى اعياء * كما ان ثلوثا مسكنون *
 ولا يخفى نكر سى * لا تاهله * وعبرو يا اولى الابصار *
 انهم يكمدون يدا وكيد كيد * وانه خير اما كرس * اعما
 مو كمد وولادة حنة * عصكهم بعض عدو * فاصبحوا بين
 حويكهم * واد لول * واد منقرفة * ان بعض انما اثم *
 هل حرة * لا حس الا الاحساس * ان الموائد داحلوا قربة
 فسدوها وجه و عرة هبها دة * ينصر من تواقع قريب *

اهوانهم للفساد سموت و لارض و لا يذهب عسل
 عليهم حسرت و لا تحذركم رفة في دين الله و سر و
 النجوى الدس طموح و حيثات الخبيثين و حذرون بالحيثات
 و صيات للصير و طعون بصب و حذرات شون من سوء
 اعظم و وقوفهم به مسئولون و موسى لئلا يملكون
 بيت ايقواك فاحرج من من صهيح و وما كان لله
 يمد بهم و ت و هم و ولا تخضي في لدين صمو و صبر
 ن و عهد لله حق و عطاء موعد و و اوكه باشر و جبر
 و منه و لا تقولوا من يتل في كتاب من موب ان حيب و اكن
 لا شعرون و و اوكه نبي من خوف و جوع و همس
 من الاموال و اعس و ثمرت و شر اصبرين و مش هـ
 و يعمل الامهون و و به عده من مصطفين لا حار و ثلث
 ايه رزق معونه يصعد لداش رين و هـ عفاؤا و هـ
 او مسك غير حسد و و صر ما ت ترى و لا يلب عهدي
 ظالمين و معاذ الله ان احتم لاس و حده ما عتده و شن
 سني و راء ذل و و تلك هـ اعدون و لا مشك مش خير

قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين * ان اوهم ايوب
 ليت العكيبوت * خسته الله حدا كما عث * لا يكاف الله
 نفسا الا وسعها * ادفع مني هي احسن سيئه * نحن اعلم
 بما يصنون * وعاد الرحمن لدن يشون عني لارض هونا
 واذا حطهم احدهون فلو سلاما * بهدو حصه عظيم *
 واحسن كما احسن الله ايك * وه تحمله عرما * ولا عف
 سعيده سيرا الاولى * سر ص الامانه عني سموب
 والارض وحاله من رحمة واشفق منها و منها لاسان
 انه كان صلو ما جهولا * ووجهه بيما وري * ولا تقل
 لهما اف * هو افصح مني ساء * وسعوا اجرات *
 ومن يتق الله نجعل له مخرجا ويرفعه من حيث لا يحتسب *
 ولا تأكلوا اموالكم بينكم باهل وبنوا ب الى احكام
 انما كلوا مما قوام اموال الناس بالاثم * ولا تكلوا الشهادة
 فليؤد الذي اوتمن امانه * ومن هل الكسب * من ان تامة
 بقدر يؤده نيك ومهم من ان تامة يدبر لا يؤده ليش *
 ن اسمع والبصر والى اود كل اوئك كل غنمستولا *

لایسٹل ما یعمل وہم سئلون : یخرفون الحکم عن
 موضعه حشیر من لیل خضرون من حرف حی « وہی
 کالحیر ذالہ قد قود : کامہ حشب مسندہ : اوائل
 کالانعام بن ہم اصی وجعدوا باوا انیقدا : اسمہ طلعا
 وعوا : برہون مہ مہ ثم یکر وہا : ہدائی تحب
 تحسبہم : وہم رفود : وزی لیس سکری وماہم
 سکری وکن عدتہ شدید : اسمہ مالک ملک توتی
 ملک من : وتدرع ملک من : وتفر من شاء ویدل من
 نشاء مدان الحیر انت علی کئی فی قدر :

وہ فہم : وہم در قراب وائل عہ مدومہ :

کلام ادراک موالہ کلام : لای د لایہ : ولا معقب
 حکیمہ : کئی فہم : حاب : واکل در حاب احمد
 مدروئلہ مدروئلہ : مدروئلہ : مدروئلہ : ادا حہ
 قود : مدروئلہ : مدروئلہ : مدروئلہ : مدروئلہ :

مع الی عادہ کل قریب الی بادہ وکل کون الی فسادہ
 نوم عاقل افعال من سیر افعالہ و انحصار علی خصر
 عصم العبد لا یضیئ عصبه حتی لا یغنیہ کثرتہ
 ینزل و کثر الایمان عقل و حسنات الابرار سیئات
 الممیزین حب من بہ و حب من لا یخاف اللہ من سئل
 فوق قدرہ ستحق حرمانہ من اراد جود فعليه بمرأۃ
 اشہد اب دا ابی لاصرا الی الکمل عاد الی ابروال
 ماشی احسن صواب احسن من اللسان الملک مہمدار
 ادرقی فی سادہ لای صمدہ کلام حر الکلام
 کلام صفتہ بکرم کلام دین عقل اسکر کلم الہ من علی
 قدر عتہ ہمتہ تفرقہ فی وہا فخرہ اهل بیت ادری تاقی
 است اولاد اکاد کل شیء ثمرہ و ثمرہ انوارہ الاولاد
 ولد افضہ حب الہ من شیء یخبر عن حقیقۃ کل شیء یرجع
 الی الہ لا مورد مرہو و وفاء خصلہ کا مارع و سعادت
 احسن و شمع عن قبیل عتہ لا یجوز مکمل حل او سار
 سار سار سار العذاب اوصاف الاشرف

شر و اذوصاف و احیاء من الایمان و احسن مرء لیس
 علی دین و وکیه و مال یسه اصاحه و قلوب لمو حزن
 الله فی ارضه و ظاهر عنوان راض و من حسب سلسله
 دامت ریاسته * کما تدبیر من خیر فی بیرون
 قفس و کن به پر شمع تدبیر از کوره و ویران بر او دگر
 در اوست و من اس صدف قدس ستمه لله علیه و علی
 الصلح سدا حکام از قدرت علی عدو و جعل اعدو
 عنه شکرا لاقدرة علیه * سر ادعی شیء و بیرون
 مسی یکا یه اسائه و رحمة ترجمه و نیکو کار حرام
 خب و من یو زدن و نیکو کاران و و ما یو
 کلا حب * حب من یمنی و یمنی * حب من حب
 من لا یمنی صدمه لا یمنی عداوت و بدت و ان و لو
 کات شلا و دست شکسته و پند کردن و من فیس
 نده عن عشره و بعد فیس نیکو و واحد و فیس علیه یه
 کثرت * اینه حبه من اس نیکو و نیکو و ک
 لشاه مد و حه لا یمنی و من و لو مه الفه

فلان کما صار فضوا جده * * * من موت وى موت وقع *
 من النجان فناء لدهر على حاء * اذ تغير استر غير برمان *
 اذا فسد اعد فسد ماء * عظم حواء کما حق عند سعاد *
 الحائر * کل صیدی حنث غر * اذن ماس بالوصع *
 من حسن به معانيه ونسطه سطره * انکر کرد *
 لا عمر * و اوسع معه لا کفر * * * مانت من سی *
 حیر من * * * کما رفعت * * * مساومت ام *
 حیا * آفة لامر سوء * * * ووه لو ر * * *
 وخبث السریره * * * * * کلا حه * * *
 المنشار لا یقطع الخشب الا بالیدین منه * * * * *
 میشکر به * * * * * مناصب فمع بدنه مرون * * *
 میکن دبا کانه بدنه * * * * * لا مارتو و * * *
 من صمغ فی اکل * * * * * صمغ همه که مریج کر * * *
 رب کاکه تمنع کلاب * * * * * کمر و لایقی مع اعظم *
 لا نضب من کریم صغیر فکون حده حیر * * *
 مناصب علی من لار له * * * * * * * * *

الحمد لله بلا حرم و تقصیر منه * حذر عی سل * ولا یری
 الی اظہر * و طعنت اری * راضون بحداء او صبر
 علی صحیہ عمی * مصعب و فی عن فدی * و فی الخلق
 شعی * می عرض الرب فی مع الاول منهم حتی صبرت
 افرای هذه * صائر * من کثره ملاحین صرقت سفسه
 العقل بکفه الاشاره * الشهدی و دین ابی * رسمت
 من الاسد فلا صم فی صیده * صید لا حوم
 بمکشکش واحد *

* من کلب علی * اندر *

لو کشف لعلامه * دزد یبک * اس * ادا ما تها
 انقبوا * الناس رما به * اشه مبه * ما هذ امره
 عرف قدره * قیمه کل مره * خسته * من عرف نفسه
 فقد عرف ربه * امره * حب * من عذب سانه
 کثر اخوانه * مر * یستعد حر * شرء ال بحال لحادث
 او وارث لا تنصر فی من * نصر ای ماغف * صلور
 الاحرار قور الاسرار * امر * عده * حله *

[illegible]

لاه لاصل و سب * کرم لادب حسن احسن * کرم لاسب
 حسن الادب * فقر فقر حق * وحش لوحشه محب *
 عی امی لعقل * رب کلام قطع من حساد * الضمعی و ثاق
 لدل * حدرو ندر غمقا کلا شارد بر دوده * کثر مضارع العقول
 حب روق لاطم * من بدی صفحتہ ناحق ملک * و من عرق
 ع حق هکت * اذ منتم حر و انتم * من لاس دوده
 کشف عده * فب لاجمونی * اس امق فی وده * قلب
 لاجم و ر * سابه * من جری عی * مہ ش * اصغر احد ش
 الاصغر فی قلب سابه و صفحہ و حجه
 * جدا من کلامه عده *

لاعی کامل و لا فقر کا خول و لا اثاث کا لادب . ولا
 طهر کا شاوره لاری من لاجم اصغر صغر صغر عی *
 تکره و صغر عی مات * عی فی امر به و طس * و الفقر فی لوطس
 عریه * من سعاده ثریا یكون حصمه عالا * عنیه التقصی خیر
 من شاهدين عین * شرح عی فقر من فقر سخی اتقاده مال
 لا یفقد مال ماده شہوات من حدیث کن شری * فقد الاحیه

[illegible]

لدره من سرخ في اسر خور که حقش : فامی ترش می *
 باشد ماده بوده لا حتمی در یوب د فب لاما
 می حد سار نه محس برده خود در بر نه سینه محس سینه
 من بر - قول لا ذری صاب مقایه من کان له من سینه لأم
 کان علیه من الله حاد به من یمن خبر من صابو د فی شفت
 اعتلوا الخیر اذا سمعتموه من ریدیه لاسی وید وید
 العلم کثیر و رعایتہ قبل لاسی شفت من سر د هم
 لاستصلاح دنیاهم لایح به به مدهو صبر منه * تحت
 لاجل سبب من به ای مدهو صبر وید وید ای نای ماه
 حسب ویدش فی لاسی لاسی لاسی ویدش فی لاسی
 حسب لاسی لاسی لاسی لاسی لاسی لاسی لاسی
 قدر مصافحه اسم حسب فی سبب صبر صبور فی سبب
 ناصحه - ای زری * صبح رقی مؤد * ما حسب
 دمو - لاسی لاسی لاسی لاسی لاسی لاسی لاسی
 حاد * من اوفق حاد * من صبر حاد
 فصديق -

« قل ثم لما سمع قول الخوارج »

لا حكم الا لله (قل) كلمة حق يردها صل (وقال)
في رجل اخر طرقت عليه وكان له متهم اما دون ما تقول
وفوق ما في نفسك

« ومن كلامه ايضا »

ان من كان علمه فتحه فله من شئ فهو الا وشك
ان يكون منهم « ان هذه اعمالوتكم كما تحمل الابدان
فانعموا بها حرفة الحكماء وحديث طويل »
والكلام كبير »

« وبنحو هذا في بعض النسخ »

« فسمت سم در كتاب منظومه »

لا كل شئ ما خلا الله باطل

وكل عيم لا محالة زائل

واذا امنه اثبت حفرها

نمت كل تيمة لا تنفع

ادب و سخاو و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

فکری و لب و لری

محرک و لب و لری

پرند و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

و لب و لری و لب و لری

فحيرت لارض من كرم يد
 شال في اخضر مثل لاند
 به فبدي عدي في كرم
 ومن شال به به فبدي
 دكر اني بمره شان
 وزنه ككما دو
 قرب حو . . . حرفت بد
 وسيم . . . رايال دحتر موان
 والي كال اشس صاب مره
 ومن به نحو مشرق مرجع
 د الله عردت مما تحفه
 فالدرع مدع ولا سيع وصب
 دعوى لاح على ارجح كثره
 وندي الشداث تعرف لاجوان
 اذا المرء لم يدفن من اللغه غمره
 فكل . . . برابه جميل

ثوب ارتداء يشف من آفة

هذا انجحت به فاث عار

م العفل لا اهل ولا وص

ولا يد و لا كاس ولا سكن

ومن رعى عني ارض مسمه

وهه عنها بولي رعيها الاسد

ومن هاب اسباب شيئا منه

ولو نال اسباب السماء بسمه

وقالوا لي اسيفه فصحت لأخ

فصت له خطب الكرى ساعة الفجر

يا عافلا وله في الدهر موعظه

ن كست في سنة ولدهر ينصان

ان الكريم اذا صادته الخدعا

عند اصاح يحمد القوم السرى

فما لك من ذكرى حيب ومهرل

اسرى يحسن وينتد يفعد

توخت الاساب والذء و حد

وايدى اميا دامت الاداء

الراى فى شجاعه شعاع

وكا من عائب مولا صحيحا

واقسه من طمع استقيم

اذا فانت حدام فصدفهم

فان اقول ما فانت حدم

عضلت النساء على الرحا

كانها حشرات من وساوسه

دا حء موسى و فى اعص

فقد بطل السحر و ساحر

المدح فى حقه قدح

اذ لا يحيط بكنهه مدح

ون لمار من عودى تذكى

وان الحرب اولها كلام

ودر لو صحت بها اصائب

ولكن من سمع في يوم

من حرم سمع في حرمه المزمع

في السبيل دأب به مأمور

دع في رهن في عين وفي

كلام الليل نغمود

في كين سمع سمع سمع

فلا يثبت ذنب لادب

من عني انفس من الاله

في كان ملا من غيب

اجبر لا يأتبك متصلا

وشر سق سله المطرا

في ساحه الأرض

في سمع حير من صعد سر

يشي في في ویشی حرون

في سعد في في في

في في في في في

سکونی در عهد و حدت

و قد سبق لاشبه و شى صوم

وما كان سبق حزن بکلام

ثم ما من رمان بدنى عهده

ولا بدد لدار الـ من عهد

لا نـ من مرءى من عهد

نـ من ربه شاهه من

و من ربه من عهد و رقه

شاهه من عهد و انوار

من عهد و عهد و عهد

و عهد و عهد و عهد

عهد و عهد و عهد و عهد

و عهد و عهد و عهد

و عهد و عهد و عهد

و عهد و عهد و عهد

و عهد و عهد و عهد

اد لم يكن للمرجعة مساعد
 ولا جهده يعني ولا مدته بخدي
 نامت عونك وامنوم منه
 يدعو عليك وعين الله لم تنم
 اري تحت الزماد ووعش در
 وبوشك ان يكون ام صرام
 در له عتھا عتلاء قوه
 يكون وقودها جث صحم
 قوم د فبو كانوا ملائكة
 حسناً وان قاتلوا كانوا عمارتنا
 يرون دم البعوضة عبر حل
 وفل ي ي ي به فرسا
 وكم حسرت في قلوب كرم
 عه موم يكون الهمم
 حبل الله - - - - -
 ورحلا مصعة وثرید

د کان رب ٹیٹ بلاد موٹا
 فشیخه هیں اے کاهہ رقص
 وکان ما کان تمہا ست ذکرہ
 قص حذر ولا سئل عن الحذر
 حر حات اسن ہا ایام
 ولا بے ما جرح الاسان
 من یرع الشوشہ بنخصدہ عد
 ان ہدا ما عی مقدار مہدیہا
 رکب تجمع فی مصیدہ حالہ
 ہیبہا ضرب فی حدیدہ بارد
 نیم بطرق اللوم اہدی من امنا
 وو سک سل ہدیہ صاب
 والارض من کاس اکرام صاب
 العدر عند کرام ناس مقبول
 وذا انک مدد من باقص
 فہی الشہادۃ لی بانی کامل

ویرتہا حل کرے وہاں

حل و کس موعہ حق اسات

ولا عرف سہل میں صارتہ

ولا یہ فاشہ میں ہو جائے

اس سہل سے لا سہل اسے

ولا سہل میں اسے لا صاع

وہاں ہی موعہ صاع

میں سہل میں سہل

وہاں ہی لا سہل

سہل میں سہل

وہاں صاع میں سہل

سہل میں سہل

میں سہل میں سہل

سہل میں سہل

وہاں سہل میں سہل

میں سہل میں سہل

جمع ہونے سے سرور
 ولا یحییٰ مبرور مبرور
 فضل ہمارے ، میتو
 ہر وقت لہ تدور
 ولکے میں شہد ہمارے
 سرنگ میں شہد ہمارے
 اس میں شور ہے ہاں
 اس میں شور ہے ہاں
 ہی اس دھماکی موری ہو
 وہاں ماری ہی رہے ہمارے
 حدیثوں سے پائی ہمارے
 لا صبح جز مدد ہمارے
 وہاں تاب ہوتا ہے ہمارے
 میں ہی وہاں حرم لومو
 وہاں حمامہ فی ہمارے
 وہاں وہاں ہمارے

علی ایام وصل حیث فات
 تعید النوح فنا بعد فن
 افاسمها لہمو ادا اجتمع
 وروی قصہ الاشواق علی
 علی حکم الہوی فنا فنسب
 ثمنہا النوح وامرات من
 امد وضح اسہول من اردا
 وکس این من راک الامدا
 ومن شرب اخر لدی اردوتہ
 الی عند حشر لا یقی من اسکر
 انالی رمن راک التبعہ
 من کثر یاس حسن واحمال
 رب یوم کیت مہ علف
 صرب فی عمرہ نکیت عیہ
 اما لہ فی ف حوی من مال
 کل کلب یابہ نباح

كقطعة الرمان مما زنت به

حريت مثالا للعائن المتصدق

فقال لها اهل البصرة واتقى

كك الويل لا ترفى ولا تصدى

بحوز ثمنت ان يكون فيه

وقد حق حبان واحد وباطل

تدس الى اعطار ميره اهدا

وهل يصلح العطا وما افسد الدهر

لا نسب اليوم ولا خلة

انعم الخرق على الراقع

وعندي جوب او ردت لفته

ووفاته دقيق ناصح موضع

وعين الرضا عن كل عيب كينة

وسكن عين الخصم تدى المساوية

فان كنت قد بلغت مني خيانة

فسفلت او شئ اعش وكذب

ومن كبد الذئب حتى حرى
عدوآله ما من صداقه بد
اذا كان الغراب دليل يوم

سعد يوم سليل
لو صدود لا يصدون
كأنهم قد تفرقوا

أبها المس حتى حرى
ن لى من عدوهم
والك لا يذنب عدوهم

ودره الى يوم القيمة
وشكر نفسه يومه ان حب

اليك لا لك عند الناس حاج
وكل لاء في رما ك عجمه

وكل من في عجمه

وهم عجمه من نخطب حله

يسود الله وتاني اصولها

١٠ رس في رد اشباح سيل

ذا المرء افشى سره بلسانه

فصدر الذي يستودع السر اصين

اذا ضاق صدر المرء عن سره

ولام سبه اخر فهو احمق

ان مرء ان الله محمده

ولا يرى الله من حسد

نفس من في كتاب محرم

معاذ الله ومنق لألس

د ثمت ان من يحسن كما

في وجه من الهوى جميع احسن

١١ دور ان من كسب عيدهم

لا من كرمهم وود قدر حلو

فيها قصة في شرحها صول

١٢ يا صديق في ثوب مبار

فؤادی صانع اثر الیق

وحمی و صی ارض لعراق

و من عجب الزمان حیوة شخص

ترجل بقصه و بعض باق

گشت المثل و العبرات بحری

حی الحدیث رشت مد رش

و کما باجمع ککیر

قصه الزمان سات نقش

وانی کمان قد تسافت ریشه

له حشرات کما صار صائر

اذ صدق احدی اهری الممبغی

مکاره لا تخصی وار کتب الحال

و ندرت و بیا قوت حسن و زینه

و لکنها فی جید حسنه احسن

من تطلب الدیاد است مآرد

سرور محب او مسائتة مجرم

ویکاد من کرم دے و سہمہ
 سب اساتذہ ایمہ فیلاذ
 من کان فی محض شمس ریمہ
 فیس برقمہ شمس ولا یسمہ
 کیف اودوں فی سعاد وودوں
 قل حب وودوں خوف
 رجلائی نہ وہ ومانی مرکب
 وکب صبر واصر من خوف
 لولا معقول لکان ادی صبر
 ذی بن شرف من الاسار
 کہ صبر جس شمس من بعد یس
 حتی بعد الطیب والمواد
 لا سرحد بیل صاب وده
 حیرت آخر بیل صبح السارا
 باد فہ المال مسرور وده
 ان الحوادث قد طرقت

ولا تقرض من الأحباب دية

ولا تقرض مقرض من الصلة

وفدت على كريمة من راد

من الحبيب والمحب التيسير

وجعل الزمان أفصح كل شيء

أدكار الوفود على كريمة

داراً من سوق وأب من

الأرق غيب بلا روى

فكج من سلك طريق من

به ما صدر في السريق

حوجباً تصحى حواشيس

ونحن سكوب وهوى نكلم

هوى الأمر منش في راحة

أر هوته ولا سيهون

لا يكون الأمر سهلاً كنه

أعما الأمر سهول و-رون

تطلب رزاقه فی راز ام
حب من یطلب شیء لا یكون
الا لا حرمه حرمه
فما یحیی فیه حیه
ولا یحرش فی یوم من کل
ای غدیر یوم لا یحرش غدیر
قوم د حرمه کاب ستم
ما یحیی فیه حیه
هم انما یحیی لآل ستم
فی ستم و غلات و التور
اد قل من یحیی فیه حیه
وصف ستم حیه و ستم
وصح لا یحیی و ان کان حرمه
فدیه حیه له م و روه
ان ما یحیی فیه حیه
و کثیر من حیب فیل

سارک بہ انت تہ نہ
ولو کہ نہی عن حب امالت
ولو کہ نہی عن ترکھا
و حوت وجہی سرع نحو ملک
ما کان لی نولا ملک الہ
لما مللت رعت ان مدب
سلام مشوق قدرہ مشوق
عن حذرہ حتی ابدین لہ قوا
وانی امرہ احسکہ مکام
سمعت بہ ولادہ کام تشق
ما قوم دلی اعص احی ماشقہ
ولادہ تشق ول من احیاما
تصحک والتمس یات غیری
صدا ان لہی کان صر
ومن د لہی یجو من اس سدا
ومن قال یصرن وقیل

وكتب استاذك يا سائت

مها انا صاب منك الامانا

رى ابو حل الحبيب فدر ديه

وفى ثوبه اسد هر ر

اذا كنت اقرع وابجه يا حصد

بدم على المصطفى رهن البدر

لولا مشقة ساد ناس كا به

خود سر و لا قدم فداى

لو كنت بدى على قدرى و قدر ك

كس اهدى يا ليله اومو بها

مضى رهن والناس ساشعوى

فهل فى اى يلى المداه شديع

هوئى ورائى و... خلاصه

فوحى الى مع رؤى الى كرج

هوى ندى حلى و... ايوى

ونى و... محسن

مدح و پند و نعت و نصیحت
 علی سرک مستقیم است و خبر
 تدوین منافی نیست و بی
 کج تدوین است باجر و حجر
 لا بد است از حد و اعتدال و حد
 تدوین است و وحدت علی وجود
 الاء حمایت امری است
 علی شری و کتب و کلام
 در باب حد و اعتدال و حد
 لغوی است و حد و اعتدال
 لا بد است از حد و اعتدال
 علی است و حد و اعتدال
 قاتل و شمشیر و حد و اعتدال
 در حد و اعتدال و حد و اعتدال
 در حد و اعتدال و حد و اعتدال
 در حد و اعتدال و حد و اعتدال
 در حد و اعتدال و حد و اعتدال

فودتھا و سار تقدحی حث
 وودیعاً عندی امر من الصبر
 طوری من اب فی لذت ، قریبہ
 خدی نہ سے بہت و آخر سا
 بل ما قرأت کتب من طبعی
 الا نوری ما امام اودوما
 داکت حور و عار صفت فی الهوی
 فاما منی و امسح سوا
 وکت کذب استواء ادول مرید
 لہو اسب و لائب سرشان مرید
 السانی من عرش شہتہ
 وقت منی دال نہ عام اوں
 ہا اب و لد امامی رمب کذبہ
 فہا شکلی لا عینک ماکل
 وکت کذب اصناف دال
 و عہد من و حد حیدر مہمل

[illegible]

بقولوں حیرت و شگفتہ

وہ ۔ ان حیرت مہم بامیں

قد سکر ہیں صوبہ شمس میں مد

و سکر ہم خطرات میں سقم

فوں ہمیں شہر ۔ قد صعب

شمس اہل و عیال و عیال گد ر

رود میں ہمہ حرار حد

قد مد مشہور میں مرر

و ان وں ہر ہر ہوا

عند سرور میں شادی حیر

ن سکر مادہ سہل و آسہ

میں کان، عجمی اہل و عیال

کے عن امور ۔ مہر و عیال و عیال

و اہل و عیال و عیال و عیال

و اہل و عیال و عیال و عیال

مہر و عیال و عیال و عیال

الله عودك احب من قفس على ما قدمي

لقد علم الحى اليمانون اى

د فب ما بعد اى حبها

شط امرار سدى و سى لامل

فلا خيال ولا رسم ولا صل

لا رجا و ما بدى اندر كه

م سمر فنى دونه الأحل

الله يعم ما تركى ريد كه

لا محافه حسادى و حراسى

ومن عاده الايه ن صروفها

دا ساه منها حاب سمر جداب

ولا خبر فى دفع رادى ندله

كجا ردها يوما سونه عمرو

عجا اقوم عجوتى را هم

واى مذهب اصعب قصوراً

همدو قصور هم بدار سائهم
 و تو ممر هم غصه قصور
 مور تصحیر التمه، مه
 و یکی می غم فیه نایب
 اد صواع حرسک کنت مد
 یکی دایه تدی، مه
 اری العبد لا یثوم، دمه
 و کیف در حلقه م هدم
 ربّی کیست پس فیه
 من رخی اسم و صر
 قصیر اس واجب ز مجده
 کینه سعادت و توبه
 و عیت ن دست یاب معاد
 قصیده و قل با عذر اللباس عن
 من الاثم ما غلب کسری
 و قصیر و مشو و ساکبه

دم اسرار بعد منزلة الاولى

و عین بعد اوائل لایام

مات نخی و مات شره کثیر

و آمد کان شره مستغیراً

مقیم بارص لا اری من اوده

و حولی تمن لا اود کثیر

کم بار داده شت اعیر فری

علی عاع و کم نور بلائم

واد رد انه صره عده

کانت به عداوه اصاراً

و بد شت فی هون احذری

و حیدری ما کان به رضا کا

عبد ری عاریق بود معنی

لو تحب عنه ما خلا کا

ما من معبرک لأحدق به

انا القلیل بلائم ولا حرج

وحدا فبك اسقام حثيت بها
 حتى تقوم بها عدا الهوى حثي
 ورك وذهبا من غير نقص
 ودان كثره الشركاء فيه
 ذا سقم الدواب على صفا
 رفعت يدي ونسي تشبه
 ونجس الأسود ورود ماء
 اذا كان الكلاب ومن فيه
 لا مرحبا بعد ولا هلا له
 ان كان شرب الأحمق في غد
 وعدو الراحل عشية ووفوانه
 من العونا بذلك لميعاد
 واد الديار فبرب عن حاي
 اس مقام سبك حما واحا
 قدع للدار واسرع تحولا
 في مدة مدح العزير ديلا

قلم ار ودّهم الا خدا عا
 ولم ار دينهم الا نفاقا
 كل لعدوة قد ترحى مضى
 الا عدوة من ناداك من حسد
 وما كان لي ذنب وسوحت احد
 وركل ذنب قد خشت نسا
 فانك شمس والملوك كواكب
 ان صنعت من يد منهم كوكب
 اذا يكس مسر من صحبه
 فلا تروى رباب وخصب مسر
 لا سلام لاحوب لا كواب لا رساله
 كل هد رحبي من علامت اذلاله
 نو علمت محبتك بشره
 ميع اعاب او سواد العيون
 اري عهدك كالورد ايس بدائم
 ولا حمر من لا بدوم له عهد

الجليل والليل وايداء يعرفى
 واصص واصرب وانصرص وشم
 من جلا وطلاع
 من صم العمامة يعرفونى
 وكه بيت دخلت ميراث
 وكه فانا اكلت مير حل
 امالك فى الصديق يوسف سوز
 كذبت محوس على اخيه والا فلك
 اقام حمل اخيه فى
 قال له الصبر الجليل الى الملك
 حانت الدار فلاكريمه رنجى
 منه آوول ولا مسح يمشو
 ان لا سود اسود من همى
 يوم الكريهه فى اسوب لا اسب
 يرى الجبناء ان العجز حزم
 وتلك خديعه اعلم للشم

کیف السبیل فی مرصاة من غصبا

من غیر جرم ولم اعرف له سبیا

اری کل انسان بری غیب نگیرد

و بعضی من میب الذی هو فیه

ولا خبر من لا یری غیب سے

و بدولہ امب لدی لأخیه

ریت کشتہ ما تہدی قضا

مذکرک فاعلمت علی لدعاء

لاصل غدی ہدی و لا مال

فیستعد من سبب یستعد احسان

ہذہ الدار اضافت بوجہ

و تحت فرجہ صحرین

کشت اسعد علی وارث

دخلوها سلام مبین

زبدت و جیہ حسا داما دوتہ ہر

سطور اودعت بطن العروس
 ام لتجر المؤثر في النعوس
 هداكتا في اقره
 يسي العقول بكشفه وبياه
 اوراقه اشجار روض راهر
 قد تحنى الثرات من افاده
 لله دره مؤلف فاق الوری
 فراند قندا فرید زمانه
 جراه رب العالمین بصفه
 طبقات سرّ فی دفع جباه
~~ببین ببین ببین ببین ببین~~
 هر که نه گویند تو خاموش نه
 بچه نه ناد تو فراموش نه
 قصاصی است پنج انگشت دارد
 چو حو، هداکام دل رکس و درد
 دو ر چشمش نه دیگر دو رکوش
 یکی ر لب هدا گوید که خاموش

حالش را رنده کند بر پیت پد بهار
 سبک باشد که دوش برم نکر دهم
 سخن کان گذشت از میان دوش
 پراکنده شد بر سر انجمن
 سخن هیچ صدای نازار دار
 که او را بود نیز همراه در
 اگر جر نوداد که عزم نوجیست
 راز رای و دوش باید گریست
 بی مرد بود و منت هر خدمتی که کردم
 یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
 حکایت شیرین کلام فرهاد است
 شکسح طرّه ایی مقام مخمور است
 دلبر آسایش ما مصیحت وقت ندید
 وره از جاب ما دل نکرانی دانست
 رمن حق رنخت بد مدوگره یار
 حاشا که رسم جور و طریق ستم داشت

ای کج حشر حرام حکام بی روی با است
 عره مشوک که به ناله تار کرد
 ناچار بشکست همه موس جادوان
 در موضعی که در کتب موسی بود عصا
 با عمارت حریر یحیی بی بیم
 آه ز آرزو که باد کل رعنا برد
 ره زن دهر نخته است مشویم راو
 اگر امروز مرده است که فردا برد
 بر در مقام نخره دوستانه باش
 صابر غریب و بیگس و بی بار میثوی
 عشق در میان است که صد ساله سخن
 دوست نادوست بک چشمه دزد میگوید
 من بعد چه بود از قدیمی رنجه کنند دوست
 که جان رقیب در من میخورن نموده است
 یار و رقیب هم این همه الف اوجه شد
 شرم رقیب بر صوفندی حوی یار کو

کاری که عقل و نیاید

دیوانگی در او بساید

از آستان پیر مغان به چرا کشم

دوانت در این سر و کشایش در او درست

یک قصه بش مس غم عشق وین غجب

کز هر کسی که می شنوم نام مرا راست

ما آروی فقر و فاقه می بریم

با بدشه کوی که رودی مرا راست

برای سمع دانا که حاکم بر سر آن

منه و منت هر سطره بار بر کردن

بیات دور و درود بمنش ر دست ولی

بنامت ابد الاله غار بر کردن

حیر نا بر کلاش آن قاش حار افشان کنیم

کاین همه نقش غم در کردش پر کرده داشت

بحصم دوست شدی کفر این ذ خلق نکوست

بدوست حصم شدن را بکوچه نام کنم

ایدل نفسی باحق فارغ زد و غم باش
 به شاد در شادی شوی به عمر ده ار غم باش
 عم که به عقل بدیرش نردن میکند
 می فروشش چاره در یک آب خوردن میکند
 سنک رست و مار بر سر سبک
 حیره دانی بود قیاس و درک
 افسوس که همه جوانی می شد
 و آن فصل بهار و شادمانی می شد
 آن عمر که مایهٔ مسعدنها بود
 من هیچ بد که کی آمد کی شد
 باری که همیشه درودی ما بود
 کارش همه حسن رضای ما بود
 بیکاه چنان شد که نبید اندکس
 کو در همه عهه اشای ما بود
 عجیب و قع و غریب حادثه است
 اصطرب قیلا و قاتی شاکی

هر آنکه دعوی رود آوری کند بر ما
 بگو ترا که سعادت پهلای بیست
 کوشی که هیچ نشنید فریاد پادشاهان
 خواهد کجا شنیدن دانه دل گذارا
 دل من گفت که کل کوش نخواهد کردن
 روز اول که من به به کشش کردم
 بوی بخت ای کل کجا پسداقت
 که کوش هوش ترا هر ره کو داری
 کیست آن مار که چو دوش پر بوار رفت
 دان قرار ده دیوانه ز کار رفت
 صورت یوسف نادیده صفت میگرد
 چون بدیدند زبان هم از کار رفت
 در سرم بود که هر که بدهم دل بخال
 سرب کر سر من ز همه مدار رفت
 معشوقه سامان شد تا ناد چنین باشد
 کفشش همه امان شد به چنین شد

آب در بین که چون همی نالد
 هر دم از همیشی باهموار
 سرور در سکوان باشد به چندان
 حصار دایران باشد به چندین
 گر خود همه یدد کند هیچ مگویند
 تقریر دلارام به از دل شفاعت
 دل مبرد این حصه سکارین
 گویی حصه در دلستان است
 با این همه دشمنی که کردی
 ناد ای که دوستی همان است
 راده حسرو شکافت سینه حسرو
 محرم در دردد پهلوی در
 چون نك آهونداری در برد
 ای زبان لسه در این صحرای مکرر
 هر از مادر بگفتم که دیده بکشایم
 روی خوب و لکن و چشم می نندی

مر حابر دست حیدر کو که او مر حب کشد
 ورنه در خود هرگز این جوهر ندارد و انفقار
 ای صریح دل کسی چون تو داد معان داد
 داد از کلی که گوش باین داستان داد
 گرانگشت ستمانی باشد
 چه حصیت دهد بش یکی
 من آن بکین سیمان هیچ ستانم
 که کاد کاه در انگشت اهر من باشد
 و چون شیرین عریان را معکس
 عریان را سکان باشد دشمن
 در پانی دم عسی مریم داشتن
 چوب دستی سکه موسی و عمران داشتن
 مروت باشد ندی ناکسی
 گر او بکونی دیده بشی بی
 شرمندگی مباد ترا ز حقای تو
 صد عدد ریش ساخته درم برای تو

هر از گونه شکایت دل از تو داشت ولی
 بیست طاره روی تو اش حجل کردم
 گذشت کار من از ره نایچه چاره کند
 حدی من که خداوند قوت بازوست
 من آنچه شرط بلاع است با تو میگویم
 و حو هی از سحرم پندگیر و حواء ملال
 کر سیم زنی با تو مرا حصمی یاست
 حصم آنکه که میان من و تیغ سپهر است
 وصل ایی کر طبع دردی چون را پیشه کن
 مافلان در سر کوی محب هست یار
 کنج ارادگی و کنج قناعت منکی است
 که شمشیر میسر نشود سمنار
 هر روز یاد میرد از بوستان گلای
 محروح میکنند دل بیچاره بدلی
 نان حشک صاعت کنم و حمامه دق
 که باز منت خود نه که باز منت خلق

سر تسلیم هادیم محکم و رایت
 تاجه اندیشه کندرای چهار رایت
 در پناهش حصار شرع مصون
 و رنایش نای دین محکم
 کر برایشان کسی ملام کند
 و عینک لرتسوم میگوید
 مکه آرنش اس ماغاره و بود کنور
 کند بد که ز دور سگاهی نکند
 مرا دمار محمد الله که یا گشت
 ز حرف عیب جو نام چه نا گشت
 رازی که جهان بود پس پرده حریفان
 کرد بدعبان ، دوف و بی دوسه بارار
 مزده دد بد که ز ما کدری جو هی کرد
 نیت حیر مکر دان که مکر الهی است
 عاخران از شمول مر جیش
 ز قدر نامور شد بدودلیر

کر پی دفع عالم مورچکار
 شیر را در کشد در نجیر
 نسیم باد صبا دوشم آکھی آورد
 که رور محنت و عمر و بگو بهی آورد
 غیر سم گوید بگویم بحر یغان را در حویش
 در می سم که در افاق دفتر میشود
 دعوت بيشمع را هیچ باشد فروغ
 محسن بدوست را هیچ باشد عظام
 مر هیچ بددی و من هر دور برانه
 که ر وجود تو مویی عالی فروشم
 معروف شد حکایت اندر جهان ولی
 ما تو بحال یسب بگویم حکایتی
 شد آشکار که در فی حریفان را
 و گریه پیر معان هر چه گفت پنهان گفت
 ما را عراقی تو حرد هیچ نباید داشت
 بی بی حرد به همه معذور هیچی دار

هر سر شاخ در این باغ هوائی دارد
 هر کلی در کی و هر مرغ بوائی دارد
 باشوق بر آمدیم و ایکن
 با حشرت بی شمار رفیم
 کس بیاید ز سایه بوم
 ورم از جهان شود معدوم
 همی گویم کس سایه شرف هر کر
 در دیار که صوحی که اردن باشد
 سحر ببل حکایت ما صبا کرد
 که عشق کل نادیدی چها کرد
 من از سکان کان هر کر نه نام
 که بام هر چه کرد آن آشنا کرد
 کر سلطان طمع کرده حضا بود
 و ز دایر وفا حسمه چها کرد
 گویم خدمت آوردیم و طاعت
 که ز تقصیر خدمت شر مساریم

حاتا دل شکسته سدی نگاه دار
دانی که آه سوختگان را اثر بود

در با هوای خویش موحی دارد
حس پندار که این کشاکش با و ست

رای خاطر بیکانه یارا
حظا کردی که کشتی آشنارا

مردم در بومیدی و شادم که نومدار تو ساخت
تلخی جان دده امید و راز ترا

حاک را زنده کند تربیت باد بهار
سست باشد که دلش نرم نکردد نسیم

فغان که رنجش جانان بآر مقام کشید
که هر که کرد گنه زمن انتقام کشید

حارشوای دل و ویر بدامان کلی
لکن آن کل که از او بوی وفای آید

آن یار که طرح مهر بایار در بخت
ار دیده یار از رنجش باران در بخت

دیدنی اوّل چگونہ دم در درو
واخر نچہ سان خون وفادران رخت
شادیم درهای مرسان هم قفس
شاید یکی ساع رساید دعای ما
تو بدکان و مرسانست تا تور و سخن
که ترقیب سار و سخن میانه ما
طیّ رمار کی ای ملک و عده وصل یار
پاره ارمیان بر این شب اسفاره
یکجهان جان حواهم و چندان امان رر و کار
کانهان جان را بدن جان جهان سارم دار
به زبیل شنوی آوازی
به دل عچه بهانی داری
نکی گوش به بیی تا چند
کور و کر چند شینی تا چند
ای دل اهل ارادت تو شاد
تو نام که مریدی و مراد

بوکه از غیب نویدی رسد

دین چمن بوی امیدی رسد

روز و شب در امید نشین

مطالب دولت حاوید نشین

تا نام تو رسد فال فرج

قرعه من فرع است و خ

تا بکی سته هر خس باشی

سده هر کس و نه کس باشی

بحس سبی تو در شرع صد هر از قنوج

نجدت تو در کفر صد هر از قنوج

کیمی که اویش عدم و حشرش فناست

در حق وی کار نیست و تقاضاست

افزون کند حفا چو نظم ری بیار

بیچاره من که نادکر فتنه عمار دوست

دلی کاو را تو هم جانی و هم هوش

از آن دل چون شود یادت فراموش

عید و شود سبب جبراً اگر جدا خواهد
 از تو غریب کی بود رسم سرب پروری
 به هر که در دشمن شیر حرب باید کرد
 به هر که دارد دیار هر در هر باید خورد
 تا چندنی بیشم و تا چندوهی درد
 ای درد تو در میان من ای بیش تو بوشم
 چرا پای کو بزم چرا دست بزم
 مرا حواجه بدست و پای پسندد
 کوشه قفش حوا که ۱۴۹۹م چنداں
 که کررها کندم شوق آشیانم بیست
 صریح کلک تو در کشف معصلات جهان
 چنانکه نقمۀ داود در ادای ربود
 به از رفیق و ما و به از حیات آمد
 به از سپهر نشارت به از زمانه بویید
 احوال در دمندی دل بی ماییت است
 هنگام دستگیری و وقت عایت است

کوهر چا تواند بد ما گوید بدگوی
 تنها که یوشنده صیر است و سمیع است
 ای وی را حول فقیری که در این ملک
 کارش همه با مصلحت مدت عیان است
 هر تار روی حافظ در دست ترک شوخی است
 مشکل توان نشست اندر چنین داری
 کار خود اگر بخدا مار گذاری حافظ
 ای بساعیش که با بخت خدا داد کی
 گران سیل رازه بنند کی
 خرابی پدید آید آروی سی
 ره فتنه امروز محکم بگیر
 که فردا نباشد تدارک پذیر
 دنی ما را که توان بردیش گوشه چشم
 شرط انصاف نباشد که مداوانگنی
 افسوس که صاحب دل و دانا از جهان رفت
 بی فی عظم بلکه جهاز را دل و حاز رفت

ز این واقعه صعب چهار سال و جان سوخت
 زن عصه حاکم ددل تاب و توار رفت
 مراد حاصل و ثوات فرو و کار کام
 فلک مساعد و در حرم و حدی صیر
 دراع هرار کل پروند الکی
 و رشوره کرکلی پروید شد است
 گذشته سالها ر عمر شیرین
 همان رحمت هم قصر پیرین
 هر منای رمعدن جید
 شکر از مصر و سعدی و شیراز
 حیمه سلطان کل بر سپهر و صحر اردند
 خیرت عار و به دست کل دهن کنیم
 بلان از بوی بودوری بر یاد آمدند
 که نه بیم از بی مانیر فریادی کم
 چو کاری بر آید بصف و خوشی
 چه حاجت بندی و کردار کشی

حاشیه که مر در نگردا روی
 کرد بد آنکه در دست و کاری یابد
 صاحب عقل و هوش را بود در دست که تو
 پرده عقل منوری سرت هوش می کنی
 آن مدعی که است بدی بسوی
 این در در کند تو فتاد رام شد
 اینای رود کا علامت در حرید
 سعدی را صوغ و ارادت علام شد
 دو چشم مست و کر جواب صبح بر حید
 هر ارفه هر گوشه بر نگیرد
 کر می هم مهرید در میان نیست
 و در به شام به چه کس دستا نیست
 در دهر هر می کره دوستان تو
 در شهر هر چه می شنود در میان تو
 لی یاد در و در کر بو کر یک نفس
 نصیب عمر دهم و تعقیل روزگار

صد چشم گشوده م که رویت بینم

ده گوش بهاده ام که نه مت شنوم

چو شیر رایت شیر دلیر و بی دل

چو شاح هوشاخ درخت اونی ر

پیر میخانه اگر راه تا خود بود

می کشان راهمه حاجت روا چراهد بود

هر که که شادمانه شوی از وفاق او

آن لحظه خویش ز نفاقش نگاه دار

چو نیره شود مرد را رور کار

همه آن کند کش نابد بکار

گویند که هر چیز بهسکام بود خوش

ای عشق چه چیری که حوشی در همه آیم

یکو شدن بهست مردم به نیکونی است

وو جهل و وولجب همه خویش پیر بد

ستاره بر سر مهر و زمانه مائل صبح

در بیع کار مه فی مهر بر سر حنکست

عرصه آن است گریاض جهان
 گل سوییده حار می بینم
 یامن دور مان بسان مقراص
 یلک چشم جیب خود چو سوزن
 خورشید که گشت سایه کمتر
 از درد محضر چه حیرد
 کسی را که ایزد بود ناورش
 همیشه در حشان بود اخترش
 یلک قوم را رتارک رداشتند تاج
 یلک قوم را حواهر بستند برجین
 آه که سر درد بولنه همه ام اش
 باید را اینجا گذر نمود شتابان
 اگر حسنی بهوارفت ارکش کش باد
 یکدمی دوسه ناجر بر زمین افتد
 زس پیش کریه را اثری بود دردس
 چندان کرستم که در او هوا اثر نماید

یکبار روح تو دی شب رفت و عقیق و هوش
 آن باز جان به که . . . ع ذکر نماید

شیر . . . مساله در کردن و روید همه شب

در حال اصراف . . . میگردد

هر نائی که سبب آید . . . کرچه بر ذکر و فضا باشد
 در میان . . . رسیده میگوید . . . حقه ای که باشد

صفا آن همه فی حقه و حقه . . . همه معرور

دعای ما را که کاشاد سنگی

بیاں ندارد اگر کدی . . . دوه

حک جوی عربی قدم بر نهان

حالت را کرده مسح معویه

حرف را کرده . . . میجو اهرم

از آمدن اگر خج دشمی

در دهکدرت کل و سن کاشتمی

هر وقت که رشته سبب گشته

ا . . . یون را . . . بود کشته

نشان دل اگر بمانت سر پیری است
 که ماد و عاشق را به و نگار مار ریست
 هر که را روی بهود نبود
 دیدن روی نی سود بهود
 شصت بار آمد و دور مر مصلح
 هر مهر بست کر شصت بار آید
 رام می کمال آورد دوش بدها
 که من بر آتمم رحمت و پیر سر بدر
 هر د از بهری خوردن بود در
 یکی بهر غم خوردن بکه دار
 کار و روی غفل باشد و داش
 رم شود هم چو موم آهن و فولاد
 مریه غم شد که به محبوب حدایی
 کر عام غیبین همه دانا و رو کرد
 نادل مرد خدا نامد بدرد
 هیچ موی را خدا رسو نکرد

رازی که نهیم و بر حق نکفیم
 نادوست بکوئیم که و محروم را است
 مهر بایه‌های لیلی کرد بخنور را حراب
 وره آن چاره ر میل کرو ری سود
 من بخور و خوشم اما نه چندان که یار
 باعث لطف رقیبان دار در آرم را
 معذری که بکل نکمب و کل خان داد
 بهر که هر چه سرا دد حکمتش آن داد
 دو کشتی منساوی اساس را در بحر
 یکی رساند ساحل یکی طوفان داد
 دو سالک مشایه سولک را در عشق
 یکی ز وصل شارب یکی ره جبران داد
 عشق حوس اسرار مساعدت بود از او
 یار مساعدت اندک است به نیاز
 حدایی گمان کرده بودم و نکس
 به چندان که یکسو هم آشنایی

ستم آن نیست که در سدا کی صیدی را
ستم آن است که از فید خود ا زادگی
رنجیرها کستم و عشق تو عاقبت
کرد آنچنان که ماحرم ، کسور ررشته
ستم است که کجاست نیست چو شهاب
ولی علاج ندارد در پردن کجاست
کجاست این که صحت شاهیش ، رروس
چاره در هلاکت خویش غجول
یارب آیین وفا نیست چرا خوان را
ی چه رسم و چه شمار است پری رو ، را
کر بماندیم زنده بر در ، م
جامه کر فراوان چاک شده
ور بماندیم بدر ما بدیر
ای سا ، درو که خاک شده
خندد کل و غنچه و باغ و چمن آراست
آن عقیقه پز مرده که شکفت دل ماست

دینهار میار از وجود هیچ دلی را
 کز هیچ دلی نیست که راهی خداست
 هر دل که پریشان شود در راه پس
 در دامش ویر که بوی جبری هست
 جان پوسه خور حصر دشمن است
 هیچ حرری چو دل خود بخد سنان است
 دمی که شد در سارندی جهان
 حاکم دیکسانی بر میاید درید
 حافظ را معجزان است اگر می درش
 دانه تختش روح مکر ماوست
 ککه فکر سکره همه جهان کشید
 کو در این کیه هر ماضی و بعد
 سرانجام هیچ بددی و من هور بر آیم
 که از وجود یومونی یعنی بروشم
 دوست کو بار شود هر دو جهان دشمن باش
 تخت کو بار شود روی زمین اشکر کبر

کوی میبکده هر ساکی که ره دست
در دگر در اندیشه داس

اگر چه دوست بخیزی می خرد مرا
عانی غرو شبه مویر بر دوست
آنکه بر کشت و حنا آرد و به چه غرو حب
همه خامش بر من تواند خرید

تو سر کردی و حور همه کیسو کنند
در قری نویسی سلسله هار هم رد
ترا چه غم که یکی بمب خاں آمد

که دو سال تو چند که میکنی همد
دل به پغام و فاهر کس که می ردید
میدهم سکین و میدهم که حرف بازیست

کاش کویش بهشت حرم ست اماند بخ
کر هجوم به نام لب درین کار راست
در نیزه عقل شد و اسکی حاصل مر

مد بر دیوانه حواں می اگر عاقل مر

ای قصر دل افرو که منزل که اسی
 یارب مکاد آفت ایام حرابت
 زیرستان را کس چون رد بر دستان دلیر
 مشکل ارچسکال کجشکی عقاب آید برون
 فریاد مردمان همه اردست دشمن است
 فریاد سعدی اردل نامهربان دوست
 از من اکنون صبر و دل و هوش مدار
 کان تحمل که بودیدی همه رها برفت
 ای عاتق از نظر بخدا می سپارمت
 حاتم نسوختی و بدل دوست دارم
 پسر گوید ارد نشان از پدر
 تو بگانه داش محو اش پسر
 هر چه رصفه اندیشه کشد کاش خیال
 شکل مضوع نوریاتر از آن ساخته اند
 سلطان که چشمه کی در زندکان حصرت
 حکمش رسد و لکن حدی بود جفا را

الا تشکری بر روی نیکو
 که آن جسمست و حاش حوی نیکو
 هنوز از درو صلح داری چه بیم
 در عذر خواهی بنده کریم
 سنت را سخت گفتی همه عمر
 چون بدیدم رسک سخت تری
 کر همه سرمایه ریان میکند
 سود بود دیدن آن مشتری
 اگر بید روی از بوحش بگریزد
 که در کند نوراحت بود گرفتاری
 شوق دیار لیم حاب نهد میکشد
 دل بکمان که میگه سارده حجاز را
 ای که شمشیر حفا بر سر ما آخته
 دشمن از دوست بدانسته و نشناخته
 کدایان بسی تو هر کر قوی
 کردند ترسم تو لایعز شوی

در رزم چو هنیه و در رم چو موم
 بر دوست مار کینه و بر دشمن شوم
 عرصه دادگشا و نفع، دل پسند
 فرصه سودمند و شربت با بر کار
 مرآت دروئی حاکم و قات دروئی پادشاه
 صدم دروئی پیر من و قته دروئی پیشکار
 فاسدی مزده رشخوری اندر آورد
 جان فداش اگر آرد خدای مهربان را
 چو کتی به صاف دل جان و حسد
 ز آن حسد دل را سیاهیها رسد
 صاعقه بقیص نام موجب غمراش شود
 راضی که بر دعائت عصا شود
 صیاد پی صید دویدن غمی نیست
 صید اری صیاد دویدن مره دارد
 صدمه ملت دل به هم بصر متون حرید
 جوان درین معامله تنصیر میکند

درخت دوستی نشان که کام دل بار آرد
 دل دشمنی رکن کدر بحی شار آرد
 که بار نسبی تو هر کز قوی
 نکردند رسم و لاشه شوی
 بدو بیست را ندان کن سیم وزر
 که این کسب حیر است او دفعه شمر
 کسی کوی دوست بدار بود
 که در بند آبش حق بود
 سیر سالها سر حاشه مارود
 کار آب چشمه بدو بد صارود
 این پنجه روانه مهتاب بیا آدمی
 برخاک دیگر ز سکه چر رود
 ایدوست رحمة دشمن چو بگری
 شادی مکن که رتو همین ماجرود
 حان پیوسته بحق - اخطر از دشمن نیست
 هیچ حرری چو دل خود دهنده است نیست

یبدلی در همه احوال حد، ناوی بود
 او تمیدیش وار دور خدیامیکرد
 فیض روح قدس ارمادمد فرماید
 دیگران هم کسد بجه میجامیکرد
 س اس حجب فاضل کما و فصل ترا
 همین کتاب که هر حرف او ست در نفس
 والسلام خیر ختام







893.7K82
T11

JAN 28 1964



COLUMBIA LIBRARIES OFFSITE

CU58888349

893.7K84 T11

Tuhsat al-ansad.

893.7K84 - T11